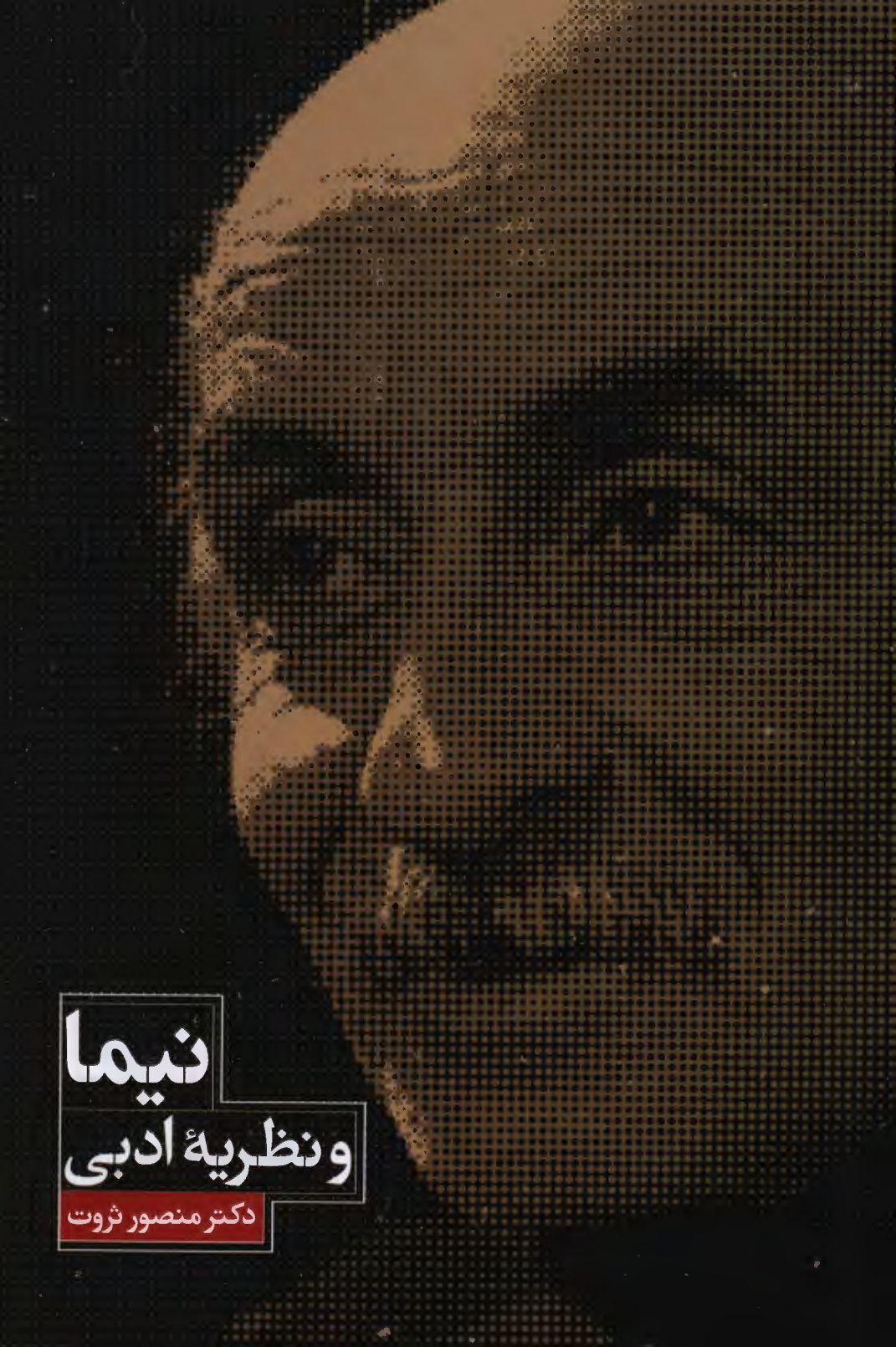




نیمہ

ونظریۂ ادبی

دکتر منصور ثروت

نیما و نظریه ادبی

تألیف

دکتر منصور ثروت



سرشناسه	: ثروت، منصور
عنوان و نام پدیدآور	: نیما و نظریه ادبی / تألیف منصور ثروت.
مشخصات نشر	: تهران: نشر علمی، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	: یازده، ۳۰۵ ص: ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۴۰۴-۳۲۶-۰
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه: ص. ۲۹۱ - ۲۹۶: همچنین به صورت زیرنویس.
یادداشت	: نمایه.
موضوع	: نیمایوشیج، ۱۲۷۴ - ۱۳۳۸، مستعار -- نقد و تفسیر
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- تاریخ و نقد
موضوع	: Persian poetry -- 20th century -- History and criticism
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۷ ن ۸۲۸/ PIR
رده بندی دیویی	: ۸۵۱/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۲۹۸۷۶۲



خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، خ شهدای ژاندارمری، پلاک ۱۰۳

نیما و نظریه ادبی

نویسنده: دکتر منصور ثروت

چاپ اول: ۱۳۹۷

لینوگرافی: کوثر

چاپ: رامین

تیراژ: ۳۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۰۴-۳۲۶-۰

تلفن تماس برای دریافت کتاب در منزل یا محل کار

۶۶۴۶۳۰۷۲ و ۵۱۱-۱۲-۶۶۴۶۰

به یاد نازنین دختر از دست رفته‌ام
مارال:

کاش این زمانه زیر و رو شود
روی خوش به ما نشان نمی‌دهد
یک وجب زمین برای باغچه
یک دریچه، آسمان نمی‌دهد
وسعتی به قدر جای ما دو تن
گر زمین دهد، زمان نمی‌دهد

فهرست مطالب

دییاجه.....	نه
فصل اوّل کلیّات.....	۱.....
زندگینامه.....	۳.....
خانواده.....	۱۴.....
آثار نیما.....	۱۹.....
شخصیت ذاتی نیما.....	۲۴.....
الف. وجه انسانی.....	۲۴.....
ب. وجه علمی.....	۳۳.....
ج. نیما، سیاست، تحزّب.....	۳۸.....
د. نیما متفکر سیاسی.....	۴۶.....
ه. نیما و حالات خاصّ.....	۵۳.....
فصل دوم نظریه چیست؟.....	۶۳.....
اهمیت کار نیما.....	۶۵.....
نظریه ادبی چیست؟.....	۷۰.....
سیر تاریخی نظریه پردازی.....	۷۸.....
تأویل و نظریه.....	۸۱.....
طبقه‌بندی موضوعی در نظریه‌های ادبی.....	۸۷.....
فصل سوم.....	۹۹.....
نظریه ادبی نیما.....	۱۰۱.....
بافت درونی شعر کلاسیک.....	۱۰۳.....
رابطه نیما با شعر قدیم.....	۱۱۲.....

۱۱۶.....	ماهیت شعر.....
۱۲۰.....	شاعر کیست؟.....
۱۳۰.....	وزن چیست؟.....
۱۳۷.....	وزن و موسیقی.....
۱۴۰.....	نظر نیما دربارهٔ وزن شعر.....
۱۴۵.....	اختلاف وزن شعر کهن و نو.....
۱۴۵.....	الف. موسیقی.....
۱۵۲.....	قافیه.....
۱۵۶.....	نظر نیما در مورد قافیه.....
۱۶۱.....	اختلاف ذوق خواننده و شعر نو.....
۱۶۳.....	نتیجه بحث.....
۱۶۸.....	واژگان.....
۱۷۱.....	رابطهٔ واژه و معنی.....
۱۷۷.....	منابع واژگانی شاعر.....
۱۸۱.....	ارتباط واژه با فکر.....
۱۸۶.....	سمبول.....
۱۹۰.....	رابطهٔ نیما با سمبولیستها.....
۱۹۸.....	آراء نیما در مورد سمبول.....
۲۰۶.....	منابع فکر شاعر.....
۲۱۳.....	عینیت و ذهنیت در شعر.....
۲۲۵.....	شعر چگونه ساخته می شود؟.....
۲۳۲.....	شکل شعر.....
۲۳۷.....	ترکیب و هماهنگی (آرمونی) در شعر.....
۲۴۷.....	فصل چهارم افزوده ها.....
۲۴۹.....	مرغ آمین.....

۲۵۷.....	سرباز فولادین
۲۷۷.....	شاعر افسانه
۲۷۸.....	هست شب
۲۷۹.....	هنگام که گریه می دهد ساز
۲۸۰.....	کار شب پا
۲۸۷.....	سیولیشه
۲۸۹.....	غزل حافظ
۲۹۱.....	منابع
۲۹۷.....	نمایه

دیباچه

نیما، علاوه بر آنکه می‌سرود، بنا به ضرورت معرفتی نوع شعر خویش و اثبات حقانیت روش ویژه و نوگرایی شگفت‌انگیزاش، ناچار بود در ماهیت کار نوظهور، و درستی این تصمیم نیز بنویسد. توضیح و تبیین اندیشه‌های ادبی وی باعث شد تا آخر عمر نه تنها در محور شعر و برداشت‌اش از آن قلم بزند، بلکه آن نوشته‌ها از حوزه محدود شعر نو خارج شد و حیطه گسترده‌تری را همچون زیبایی‌شناسی هنر، فلسفه شعر و ادب، نقد رمان و نمایش و موسیقی را در بر گرفت و در مجموع چیزی شبیه نظریه ادبی را پدید آورد.

اثبات چنین ادعایی منوط به مطالعه، طبقه‌بندی و اظهار حکم از مجموعه نامه‌ها و مقاله‌ها و سایر نوشته‌های نیما است. زیرا متأسفانه این اظهارات عمیق، مدّون نیست و پراکندگی آن در طول زمان ما را از ارزش فوق‌العاده تعمق‌های نیما در باب ادبیات محروم می‌کند. حال آنکه سروسامان دادن بدین پراکندگی در تحت عناوین مشخص، نبوغ نیما را نشان خواهد داد و راه نوین وی را روشن‌تر. نیما خود متوجه اهمیت نوشته‌هایش بود. چنانکه با فروتنی کامل تقاضا می‌کند کسی آن یادداشتهای را سامان ببخشد. می‌نویسد:

«خواهش می‌کنم این نامه‌ها را جمع کنید. هر چند مکرر است و عبارات بیجا و حشو و زوائد دارند و باید اصلاح شود، اما یادداشتهایی است. اگر عمری نباشد برای نوشتن آن مقدمه حسابی درباره شعر من، اقلّاً اینها چیزهایی است.»

قبل از آنکه کتاب «درباره شعر و شاعری» به کوشش مرحوم سیروس طاهباز منتشر شود، آثاری مانند ارزش احساسات، کشتی و طوفان، و برخی از نامه‌های نیما انتشار یافته بود، ولی کوشش طاهباز این امکان را برای نویسنده فراهم آورد تا مدارک بیشتر و منسجم‌تری در راستای هدف در اختیار داشته باشد.

اگر در این اثر کامیابی نسبی پدید آمده است آن را بیش از همه چیز مدیون روانشاد طاهباز می‌دانم. در سال ۱۳۶۸ آن مرد بزرگ به منزل بنده که در آن ایام ساکن تبریز بودم، قدم رنجه و به رسم تحفه کتاب پر ارج «درباره شعر و شاعری» را محبت کرد.

با آنکه در آن سالها زندگی بر من فوق‌العاده سخت گرفته بود، نه تنها مطالعه کتاب موجب فراغی شد بلکه، باعث جرقه زدن این نکته نیز گردید که نیما فارغ از شاعری نظریه‌پرداز نیز هست.

یادداشت‌های سریع از این اثر با کمک بقیه آثار موجود آن زمان، تألیف کوچکی شد تحت عنوان «نظریه ادبی نیما» که انتشارات پایا در سال ۱۳۷۷ آن را منتشر کرد. بررغم این شتابزدگی اثر مورد قبول بسیاری قرار گرفت. اما هرگز مرا راضی ساخت.

در طول این بیست و چهار سال که از عمر آن کتاب و من می‌گذرد، بارها از سوی دوستان و دانشجویان به تعارف یا به جد نسبت بدان یادداشت مورد تشویق و تأیید قرار گرفته‌ام ولی در عین حال متأسف بوده‌ام که آن نوشته در شأن خواست نیما یعنی «مقدمه حسابی شعر» او نبوده است.

چنانکه برخی از یاران می‌خواسته‌اند و آن خواسته مطابق آرزوی قلبی من نیز بوده است، علاقمند بودم آن اثر ناقص را با بسط مطالب و تعمیق موضوعات طرح شده و به اتکای مدارک نویافته بازبینی کنم. این دغدغه همیشه بود اما بازگشت بر سر آن نوشته دست نمی‌داد تا خواسته باطنی و ادای دین مشوقان از آرزو به عمل درآید. خوشحالم که بالاخره روزگار امان داد و فرصت پدید آمد و تا حدودی آرزو برآورده شد. اکنون که این توفیق پدید آمده است می‌توانم بگویم که دیگر آن نوشته قبلی اهمیت و اعتبار خود را با این نسخه کاملتر از دست می‌دهد.

این بار نام کتاب را از عنوان قبلی (نظریه ادبی نیما)، به خاطر گسترده شدن مطالب، به عنوان «نظریه ادبی و نیما» تغییر دادم و شاید این عنوان به دلایلی رساتر از عنوان قبلی باشد.

باید اذعان کنم که تمام نوشته‌ها و بویژه نامه‌های نیما، آنقدر غنی، آموزنده و راهگشای نظریه ادبی نیماست و به اندازه‌ای فراوان است که گزینش دقیق از آن میان بسیار سخت است. زیرا صرف‌نظر کردن حتی از یک جمله او در مجموعه نوشته‌هایش انسان را مغبون می‌سازد، اما در راستای رعایت قواعد پژوهشی و جلوگیری از اطالة کلام، مؤلف ناچار از این غبن‌ها شده است.

امیدوارم مطالعه این اثر ادای دینی باشد به نیما و «مقدمه‌ای نه چندان حسابی» برای شعر او. متأسفم که در این مرز و بوم شاعران متفکر و بزرگ همیشه محروم از یک زندگی در خود شأن‌شان بوده‌اند. امروز ما داریم در حق کسی سخن می‌گوئیم که در اواخر عمر به سال ۱۳۳۴ چنین نوشت:

«گاهی می‌نویسم. گاهی به کار دوخت و دوز و شستشو و جاروی حیاط و اتاق. چه فرق می‌کند؟ دیگر از هیچ راه، منفذ امیدی نیست. باید مرد. مردی که مانند سگ شکاری، تمام عمرش را کار کرده است، مثل این است که هیچ کاری نکرده. می‌میرد، مثل اینکه اصلاً زنده نبوده است. زن بیچاره من انتظار همین روز را می‌کشد. مربوط به شفقت نیست. هفت قران در میان ندارد. جاییکه شکسپیرها پیدا می‌شوند، شکسپیرسازها هم هستند. چه رنج بزرگی است دوست من، وقتی که آدم باور نکند. وقتیکه در همه چیز سایه تقلب و دروغ باشد. همان عواملی که به من این زبردستی و نبوغ را داد، به من وسیله خاموش شدن هم می‌دهد. نسبت به زندگی چندان رغبتی نیست...»^۱

۱. درباره شعر و شاعری، ص ۳۸۱

فصل اوّل

کلیّات

زندگینامه

علی اسفندیاری،^۱ در پاییز سال ۱۳۱۵ ه‍.ق^۲ مطابق با ۱۲۷۴ ه‍.ش^۳ در دهکده دور افتاده‌ای در مازندران به نام یوش به دنیا آمد و در شب ۱۳ دی ماه سال ۱۳۳۸ شمسی در تهران درگذشت^۴ و دفن شد. در سال ۱۳۷۲ پیکر او را به دهکده یوش انتقال دادند و تدفین کردند.

پدر نیما، ابراهیم خان اعظام‌السلطنه، مردی شجاع و آتشی مزاج، از افراد یکی از دودمانهای قدیمی مازندران محسوب می‌شد و در این ناحیه به کشاورزی و گله‌داری مشغول بود.^۵ مادرش نیز از خاندان علم و هنر به نام طوبی بود. پدر او را اسب سواری و تیراندازی یاد داد که تقریباً تا اواخر عمر بدان علاقه داشت و شبها به او «سیاق» آموخت، مادر نیز آنچه که از

۱. در اغلب منابع موجود نام اصلی نیما را علی اسفندیاری ضبط کرده‌اند ولی در آخرین مدرک منتشر شده نام وی علی نوری ثبت شده است. سیروس طاهباز می‌نویسد: «در طول متجاوز از بیست سال که افتخار گردآوری، نسخه‌برداری، تدوین و چاپ آثار نیما یوشیج را دارم در طول این مدت تمام دستنوشته‌های بازمانده او را ورق به ورق و سطر به سطر خوانده‌ام در هیچ کجا ندیده‌ام که نام او علی اسفندیاری آمده باشد. (اسنادی درباره نیما یوشیج، ص ۷۳)

۲. تاریخ تحلیلی شعر نو، ج ۹۵/۱ و اسنادی درباره نیما یوشیج، ص ۷۳ ولی از صبا تا نیما، ج ۴۶۶/۲ مطابق با ۲۱ آبان ۱۲۷۶ ه‍.ش آورده است.

۳. نیما، زندگانی و آثار او، ص ۱۱۷

۴. تاریخ تحلیلی شعر نو، ج ۹۰/۱

۵. از صبا تا نیما، ج ۴۶۶/۲

حکایات هفت پیکر نظامی و غزلیات حافظ از حفظ داشت بدو تعلیم داد.^۱ یوش، آن روستای کوچک ناشناخته‌ای که نیما در آن جا دنیا آمد، تا آخر عمر با روح و روان شاعر پیوند دائمی خورد و هر وقت از آن مکان دور شد نوستالژی زادگاهش را به دوش کشید. در ادبیات ایران دو نفر هستند که زادگاه خود را جاودانه ساخته‌اند، کوه نه چندان سترگ حیدربابا در شعر شهریار و یوش در نام و در شعر شاعر نوپرداز. علاقه به یوش و در کل نور مازندران در قلب و شعر و حواس او باقیماند و لحظه‌ای از آن جدا نشد. نیما وقتی از زادگاه و ولایتش سخن می‌گوید، آنقدر عشق و احساس در آن می‌جوشد که می‌شود گفت شعر در نثر سیلان می‌یابد. در یکی از نامه‌ها به دوست نقاش‌اش، ارزنگی (۱۳ فروردین ۱۳۰۸) تگه‌ای دارد که به قصد دیدار مادر به «ایزده» رفته است، جاییکه به قول او دوردست‌ترین نقطه وطن‌اش^۲ می‌باشد، آن قطعه چنین است:

«در آنجا [ایزده] که من وقتی چند ماهه بودم در آنجا بزرگ شدم. بهتر این بود ایزده را شمشاد اسم بگذارند چون از یک جنگل شمشاد احاطه شده. مثل زنجیری است که به پای دریا بسته شده است. در هیچ جای ساحل مانند ندارد. در مقابل دریا، مثل یک سد است. فصل بهار لانه بلبل می‌شود. خوشا به حال ناکتا و مادرم و بهجت. خانه آنها نه در دارد و نه دیوار، در ساحل رودخانه ساکتی است که به دریا می‌ریزد. پشت بامشان علف است. کاملاً مونس‌شان بیابان و جنگل! وحوش تا پشت در اتاقشان تردد می‌کنند. هر وقت هیزم می‌خواهند در زیر همین اتاق می‌نشینند،

۱. نیما و زندگانی و آثار او، ص ۸

۲. نیما همیشه به جای زادگاه از وطن استفاده می‌کند.

می‌روند به جنگل داخل می‌شوند هیزم می‌آورند. در جوارشان گاوشان و مرغشان منزل دارد. نه بهار از آنجا مخفی است نه زمستان، طبیعت را می‌بینند. متفکر و مستقل و آزاد بار می‌آیند. زیردست‌شان بنفشه می‌چینند. از بالای سرشان مرغان دریا را صید می‌کنند. صدای پرهاشان در شبهای تاریک مثل این است که به سیم زیرین‌ساز کوچکی، تک تک می‌زنند. وقتی که از اتاقشان بیرون می‌آیند می‌فهمند در دنیا هستند و زندگی می‌کنند. نه از اخبار می‌پرسند و نه از اغتشاش. با کسی دشمنی ندارند و کسی با آنها دشمنی نمی‌کند. هر وقت آفتاب می‌افتد به آفتاب می‌نشینند، مثل پرندگان گرم می‌شوند... شغل اینها یا زراعت یا حشم‌داری یا نوبانی است. تمام عده منزّه، همه سربلند. تمامشان مقدّس، در زیر پاهایشان عظمت بود و پستی نامرئی بود. تا عمر دارم از آنها باید حرف بزنم. هر چه هستم چون از بین آنها بوجود آمده‌ام، مدیون آنها خواهم بود.^۱

باری نیما دوران کودکی خود را همراه برادرش لادبن، دو خواهرش ناکتا و بهجت در چنین جاهایی بزرگ شد. تا دوازده سالگی را در دامان طبیعت و در میان شبانان و ایلخی‌بانان گذراند که به هوای چراگاه، به نقاط دور، ییلاق و قشلاق می‌کنند و شب، بالای کوهها به دور هم جمع می‌شوند و آتش می‌افروزند. او بعدها از سراسر دوران کودکی، به گفته خودش جز زد و خوردهای وحشیانه و چیزهای مربوط به زندگی کوچ‌نشینی و تفریحات ساده در آرامش یکنواخت و کور و بی‌خبر از همه جا، چیزی به خاطر نداشت.

«نیما، خواندن و نوشتن را در زادگاه خود نزد آخوند ده آموخت.

می‌گوید آخوند مرا در کوچه باغها دنبال می‌کرد و به باد شکنجه می‌گرفت. پاهای نازک مرا به درختهای ریشه و گزنه‌داری می‌بست و با ترکه‌های بلند می‌زد و مجبور می‌کرد به از بر کردن نامه‌هایی که معمولاً خانواده دهاتی به هم می‌نویند و خودش آنها را به هم چسبانیده و برای من طومار درست کرده بود.^۱

در دوازده سالگی نیما، پدر و مادرش به تهران نقل مکان کردند. سال ۱۲۹۱ شمسی، سال ورود او به همراه برادرش به مدرسه سن‌لویی، مدرسه‌ای از آن کاتولیکهای فرانسوی است. تصدیقنامه پایان کلاس پنجم و تصدیقنامه پایان دوره متوسطه به زبان فرانسه از همین مدرسه صادر شده است و در آن از نیما با عنوان میرزا علی‌خان یاد شده است.^۲ وی علاوه بر مدرسه سن‌لویی همزمان در مدرسه خان مروی نیز تحصیل می‌کرده است. در خان مروی نیما از زمره معلمان‌اش فقط از آقا شیخ هادی یوشی که عربی تدریس می‌کرده است یاد می‌کند. گواهی فراغ از تحصیل نیما به همراه برادرش لادین در ۱۴ سرطان ۱۳۳۵، مطابق با ۱۵ ژوئن ۱۹۱۷ انجام گرفته است و نیما در این زمان بیست سال داشته است.^۳

نوشته‌اند که نیما «در مدرسه خوب کار نمی‌کرد و تنها نمره‌های نقاشی و ورزش به دادش می‌رسید. سالهای اول مدرسه‌اش به زد و خورد با بچه‌ها گذشت. هنر او خوب پریدن و فرار از محیط مدرسه بود. اما بعدها در

۱. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۴۶۷

۲. اسنادی درباره نیما یوشیج، ص ۴۸

۳. پیشین، مقاله طاهباز، ص ۶۹-۷۰

مدرسه مراقبت و تشویق یک معلم خوشرفتار، که نظام وفا، شاعر بنام باشد، او را به خط شعر گفتن انداخت.^۱

«در جوانی به دختری دل باخت ولی چون دلبر به کیش دلداده نگروید، پیوند محبت گسیخت و شاعر که در عشق نخستین شکست خورده بود، با یک دختر کوهستانی به نام صفورا آشنا شد. پدر نیما میل داشت که او با صفورا ازدواج کند ولی صفورا حاضر نشد به شهر بیاید و در قفس زندگانی شهری زندانی شود و ناگزیر از هم جدا شدند. نیما دیگر او را ندید و مدتها اندیشه عشق بر باد رفته، خاطر پریشان او را به خود مشغول داشت.»^۲

بعدها در ۲۹ سالگی با دختری به نام عالیّه جهانگیر ازدواج و تا آخر عمر با او زیست. این ازدواج در ششم اردیبهشت ماه سال ۱۳۰۵ انجام گرفت. عالیّه، فرزند میرزا اسماعیل شیرازی، خواهرزاده انقلابی و نویسنده مشهور شهید میرزا جهانگیر صور اسرافیل بود.^۳ تنها اولادی که از این وصلت به یادگار ماند پسری بود به نام شراگیم.

علی اسفندیاری در سال ۱۳۰۰ شمسی نام خود را به نیما که نام یکی از اسپهبدان طبرستان بود بدل کرد،^۴ و از این تاریخ بدین نام شعر سرود و به همین اسم شهرت یافت. بواقع در اولین سالهای صدور شناسنامه نام وی با عنوان نیماخان یوشیج دریافت شده است.^۵

نخستین شغل اداری نیما در سال ۱۲۹۸ شمسی در وزارت مالیه بوده

۱. از صبا تا نیما، ج ۴۶۷/۲

۲. همانجا

۳. اسنادی درباره نیما، ص ۷۵

۴. پیشین، ص ۷۳

۵. همانجا

که هشت سال دوام داشته است.^۱ ولی طبیعت شاعرانگی و تباین روحیه وی با کار کسل کننده اداری موجب وداع با این شغل شده است. بنابراین وی تا سال ۱۳۰۵ یعنی هنگام ازدواج شاغل بوده است. اما وقتی همراه همسرش در مهر ماه ۱۳۰۷ به بارفروش (بابل) رفتند او دیگر نه شغلی داشت و نه درآمدی. در نتیجه زندگی آن دو از طریق حقوق همسرش عالیه خانم که معلم بوده تأمین می شده است. از نامه مورخ ۲۸ مرداد ۱۳۰۸ به برادرش لادین روشن است که چقدر از این بابت افسرده خاطر است. می نویسد: زنم مدرسه داشت و اطفال پیش او درس می خواندند و من مثل یک حیوان موزی به طفیل او می گذراندم.^۲

در سال احتمالاً آبان ماه ۱۳۰۸ به رشت منتقل شده اند و عالیه خانم اینجا مدیر مدرسه بوده است. سپس مدتی را از حدوداً دیماه ۱۳۰۸ تا اردیبهشت ۱۳۰۹ در لاهیجان بسر می برند. کماکان نیما بیکار است و همسرش شاغل و از مهر ۱۳۰۹ به بعد تا آخر سال ۱۳۱۱ در آستارا مشغول می شوند. در آستارا نیما مجدداً به اداره فرهنگ و تدریس برگشته و در مدرسه حکیم نظامی به تدریس در بخش متوسطه پسران و دختران مشغول شده است. ولی با روحیه سرکش و شاعرانه ای که داشته با کسی از همکاران نمی ساخته و پیوسته اختلاف نظر وجود داشته است تا جاییکه با رئیس مدرسه کار به شکایت بازی می کشد و نتیجه به نفع مدیر و انتظار خدمت و در نهایت اخراج نیما منجر می شود.

در آستارا نه او می توانست با همکاران بسازد و نه با مردم محلی افت و خیزی داشته باشد و ارتباط زبانی - به مناسب ترک زبان بودن آستارایی ها -

۱. پیشین، ص ۷۲

۲. پیشین، ص ۱۳۶

برایش سخت بوده است و هرگز نمی‌توانسته خود را با فرهنگ و فضای اجتماعی آن شهر وفق دهد. چنانکه می‌گوید: «آستارا برای من همان حال را دارد که یک مریضخانه برای سربازی مجروح که از صحنه جنگ برگشته و او را به آن مریضخانه پناه داده‌اند.»^۱

از توصیف‌های گوناگون نیما نسبت به مکان زیست، معشیت و گذران مادی زندگانی روشن می‌شود که درآمدشان متناسب با شأن اهل فرهنگ نیست. محل زندگی او چنین است: «خانه‌ای را که امسال کرایه کرده‌ام خیلی نزدیک به دریاست. یک اتاق، چهار صندلی یک میز، چند جلد کتاب، چند تصویر از اشخاصی که با دست خودم به آنها قابهای سیاه کاغذی زده‌ام، یک چمدان، یک توده اوراق پریشان، دو سه تا یادداشت به دیوار، یک زن و یک گربه که همدم من و اوست، این زندگانی من است.»^۲

عدم سازگاری با مردم محل، نبود دوستی صمیمی و یا خانواده‌ای قابل معاشرت، ندانستن زبان ترکی جهت ایجاد ارتباط، همگی او را عصبی می‌کرده است. می‌گوید: «مثل شیطان از بهشت رانده شده‌ام. من در آستارا مثل یک آدم تارک دنیا فراموشکار شده‌ام. بسکه صدای خودم را شنیده بودم، نزدیک بود کم کم از صدای خودم وحشت کنم. مدتهاست مثل اینکه در وطن اموات منزل گرفته‌ام با وجود این که از یک طرف من جنگل‌های انبوه طالش و از طرف دیگر منظره قشنگ بحر خزر است، به نظر می‌آید که در محبس گرفتارم.»^۳ «به قدری از مردم و از همه چیز دورم که هم فراموش شده‌ام و هم شخصاً خودم نمی‌خواهم به مردم بپردازم. با همه قوه در عین حیات مرده‌ام. امروز آن منتهای بحران احساسات من است. نه عده‌ای همفکر دارم که

۱. اسنادی درباره نیما یوشیج، ص ۱۶

۲. پیشین، ص ۱۷

۳. پیشین، ص ۱۸

اقلّاً بواسطه معاشرت با آنها رفع دلتنگی بشود و نه قادرم بر اینکه دنیا را به دست خودم برای خودم محبس قرار ندهم. این توانایی بکلی از من سلب شده است. در گوشه این ساحل مثل جغد زندگی را به پایان می‌رسانم مثل صوفیه‌های قرون وسطی. اگر از شدت تنهایی فریاد بزنم، فریاد من به خود من بازگشت می‌کند.^۱

نیما برای فرار از چنین موقعیتی نقشه می‌کشد تا به کمک دوستی به نام حسام‌زاده بازارگاد، به شیراز برود، شاید از این مخمصه نجات یابد و شاید: «در آنجا اسباب بعضی موفقیت‌های ادبی هم برایش فراهم شود.»^۲ ولی این خواسته نیز به بار نمی‌نشیند.

ناکامی نیما از رفتن به شیراز شرایط روحی و روانی او را درهم ریخت و هرچه بیشتر از مردم دوری گزید. خانه‌اش را از شهر به بیرون شهر انتقال داد تا هر چه کمتر با مردم محسور شود. می‌گوید: «در این جور جاها در حقیقت باید نائب مناب جغد بود. برای همین است که امسال دور از دریا و در انتهای یک خرابه طولانی منزل گرفته‌ام. در این ویرانه خواب روز موفقیت را می‌بینم.»^۳ خواب کدام موفقیت روشن نیست.

ناسازگاری با همکاران، جنگ و جدال با رئیس مدرسه و سوءظن نسبت به مردم به شکلی کاملاً بحرانی در این نامه خطاب به ارزشمندی روشن است: «در آستارا تقریباً با هیچکس معاشرت ندارم. بعلاوه نظر به موقعیت سرحدتی که با اندک معاشرت و بهانه انسان متهم می‌شود. در حقیقت آستارا یک قصبه کوچک است که بواسطه بیکاری، مردم را خبرچین بار

۱. پیشین، ص ۱۸-۱۹

۲. پیشین، ص ۲۰

۳. همانجا

آورده است. از همه اینها گذشته آن لیاقت علمی و آن سادگی ذاتی را هم ندارند که انسان بتواند با چند دقیقه صحبت، با آنها رفع دلتنگی کند... کدام پرنده است که بپرد و من کینه آن پرنده را در دل نداشته باشم، عیناً مثل جغد.^۱

به هر حال از مجموع گلایه‌های نیما در این سه سال روشن است که او تا چه اندازه ناراحت و غمگین بوده است، نیمایی که علی‌رغم بیکاری پیوسته در بابل از برخورد با مردم و هم صحبتی با آنان لذت می‌برده است برعکس در آستارا هرچه بیشتر می‌کوشیده است از ارتباط با مردم حذر کند.

در فروردین ۱۳۱۲ برای تعقیب وضعیت اداری خویش آستارا را ترک کرده به تهران می‌رود. پرونده نیما به خواست تهران از «اداره معارف آذربایجان» به تهران منتقل می‌شود. نتیجه مطالعه پرونده در تهران آن است که به نیما می‌گویند به آستارا برنگردد. پرونده حاکی از آن است که نیما نامرتب به مدرسه می‌رود و در مجموع «مبتلا به مرض عصبانی» است.^۲ خلاصه آنکه وی در سال ۱۳۱۳ اخراج می‌شود.

نیما در سال ۱۳۱۷ دوباره به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و کارمند اداره موسیقی شد.^۳ بنابراین از ۱۳۱۳ تا این تاریخ یعنی چهار سال ظاهراً بدون درآمد و بیکار بوده است. می‌شود حدس زد سال‌های ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۰ باید شادترین ایام زندگی نیما بوده باشد. زیرا این مجله که به همت مین‌باشیان افسر موسیقیدان نشر می‌یافت هیأت تحریریه بسیار ارجمندی داشت: صبحی مهتدی، صادق هدایت، عبدالحسین نوشین، ضیاء هشترودی، حسین خواه و

۱. پیشین، ص ۲۱

۲. پیشین، گراور دستخط اداره ص ۴۳

۳. پیشین، ص ۱۵۴

خود نیما در جزو این هیأت بودند. نیما توانست پانزده شعر از اشعار خود را مانند اندوهناک شب، گل مهتاب، پریان، غراب، مرغ غم، ققنوس، کرجی را در این مجله انتشار دهد.

متأسفانه عمر این نشریه کوتاه بود، پس از شهریور بیست و اشغال ایران، مجله موسیقی پس از انتشار ۳۵ شماره تعطیل شد و دوباره نیما از وزارت فرهنگ منتظر خدمت گردید.

پس از شهریور بیست روشن نیست که آیا در مقطع زمانی دیگری نیما به سر شغلی رسمی و ثابت و دولتی بازگشته است یا نه، ولی از گفته آل احمد معلوم است که بالاخره «شندرغاز» حقوقی می گرفته است.^۱ در بررسی چهل و چهار نامه‌ای که از او سیروس طاهباز منتشر کرده است و اکثراً مورخ هستند نامه مورخ سوم خرداد ۱۳۲۲ احتمالاً خطاب به ناتل خانلری، نشان می دهد که نیما در یوش است.^۲ لیکن نامه‌هایی که در تاریخ ۲۷ تیر ۱۳۲۳ به شهریار نوشته و برخی دیگر مانند نامه بهمن ۱۳۲۶ خطاب به توللی، ۱۴ خرداد ۱۳۳۰ خطاب به شاملو و ۱۳۳۲ باز خطاب به شاملو و آل احمد از تهران می باشد و حتی سال ۳۴ که نامه‌هایی خطاب به محض و جنتی عطایی نوشته است و کلمه تجریش را زیر تاریخ دارد، نشان می دهد حداقل در طی این سالها نیما در تهران و در همان تجریش می زیسته است. بنابراین چون مابین سالهای ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۱ هیچ نامه‌ای از نیما خطاب به کسی نیست، و احتمال می رود به خاطر اشتغالش در مجله موسیقی بوده معلوم است که بلافاصله پس از شهریور بیست او به یوش مهاجرت کرده و سپس حدود ۱۳۳۳ مجدداً به تهران بازگشته است و

۱. ارزیابی شتابزده، ص ۳۹

۲. ر.ک: نامه‌های نیما یوشیج، ۱۳۱

تقریباً تا سال فوت مقرر اصلی‌اش تهران بوده و هر سال غالباً به دیدار یوش می‌رفته است. آخرین نامه او مورخ به هشتم مرداد ۱۳۳۸ از یوش است که اگر سیزدهم دی سال ۱۳۳۸ را که شاعر درگذشت در نظر داشته باشیم نیما این نامه را پنج روز و پنج ماه قبل از فوت در برابر سؤال پسرش که در انتخاب رشته تحصیلی مردّد بوده نوشته است.^۱

به هر حال نیما در طول شصت و چهار سال عمر (۱۲۷۴-۱۳۳۸) زندگی پر فراز و نشیبی را از سر گذراند. وی در بحرانی‌ترین عصر حیات اجتماعی-سیاسی ایران و جهان طلوع و غروب کرد. در این شصت و چهار سال نهضت جنگل به پایان رسید، سلسله قاجار بدرود گفت،^۲ سلطنت پهلویها آغاز گردید، حکومت کمونیستی شوروی بدست لنین برپا شد^۳ جنگ جهانی (۱۳۱۸) شروع و ایران اشغال گردید، رضاشاه در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ به تبعید رفت، حزب توده در همان سال بنیان نهاده شد و در ۱۳۲۷ پس از ترور شاه در دانشگاه تهران غیرقانونی گردید، نهضت مصدق پدید آمد و نفت ملی شد، بعد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پدید آمد و مصدق سقوط و محمدرضا شاه پایه‌های قدرت و استبداد را پایه‌ریزی کرد.

سالهایی که نیما زیست، عدم ثبات، عدم امنیت، جنگ و آشوب، مراعات حزبی، فقر و فاقه، بیماریهای کشنده، فئودالیسم و خانقانی، استبداد و اختناق، استعمار و مداخلات خارجی نگذاشت نیما و هم نسلان

۱. همان. ص ۲۲۱-۲۲۴

۲. نیما دو سال پس از سلطنت مظفرالدینشاه متولد شد و هشت ساله بود که این شاه درگذشت. در یازده سالگی‌اش نهضت مشروطه علیه محمد علیشاه به اوج رسید و بالاخره او خلع و مشروطیت اعلان و احمدشاه پادشاه گردید.

۳. شروع انقلاب شوروی (۱۹۱۷) مطابق است با فارغ‌التحصیلی نیما از مدرسه سن لویی.